

خوشرو بودید. در این سه روز در مورد چه چیزی با شما صحبت می‌کرد؟

بیشتر زندگی‌اش را واریسی می‌کرد و می‌گفت دوست داشتم در زادگاهم، خودم را نشان دهم. او یک نابغه بود.

چرا نابغه؟

همین که گیتار می‌زد، زبان یاد می‌گرفت، سعی می‌کرد در جامعه جابا بکند، دوستان زیادی پیدا کند و محبوب باشد. هیچ‌کس پی نبرد که او یک شخصیت پنهان هم دارد، در حقیقت نابغه بود و همیشه بین نبوغ و جنون خیلی فاصله نیست. گاهی اوقات می‌بینید افراد نابغه دست به اقدامات جنون‌آمیزی می‌زنند. به نظر من او سطح هوشی بالایی داشت و اگر مربی و تربیت خوبی داشت و به او توجه می‌شد، فرد موفق می‌شد. خانمی که او را به حاشیه شهر آورد، مادرش نبود و بنابراین نمی‌توانست با او سازگاری داشته باشد. به همین علت او تنهایی خود را در حاشیه شهر حس می‌کرد. بر همین اساس، وقتی می‌توانست نبوغ‌اش را استفاده کند، مجبور شد در جهت منفی به‌کار برود، زیرا در حاشیه شهر، جهات منفی بیشتر جلب توجه می‌کرد تا جهات مثبت.

در روزهای منتهی به اعدام درخواستی نداشت؟

نه نداشت. فقط می‌گفت اگر زودتر دستگیر می‌شدم و زودتر به من می‌رسیدند، شاید این کارها را نمی‌کردم. حتما اطلاع دارید که دستگیرشدنش هم اتفاقی بود و در یک ایست بازرسی بسیج دستگیر شد. همیشه می‌گفت در جامعه با من بد برخورد شد و من عقده داشتم.

چه عقده‌ای؟

عقده‌هایی که بیشتر انتقام‌گیری از جامعه بود که چرا مرا به کانون فرستادید، چرا پرونده شخصیت مرا بررسی نکردید. همان‌جا و سال ۷۶ بود که پرونده شخصیت را مطرح کردم و بعدها در قانون آمد. گفتم اگر در ارتباط با این افراد در روزهای اول درکانون اصلاح و تربیت پرونده شخصیت تشکیل شود از وقوع بسیاری از جرم‌ها در آینده جلوگیری می‌شود، اما برای وی این پرونده تشکیل نشد.

از اعدام و مرگ نمی‌ترسید؟

نه، نمی‌ترسید. خیلی مسلط بود. در حقیقت متوجه شده بود که این راه برگشت‌ناپذیر است بنابراین پس از صدور حکم اعدام هیچ ترسی نشان نمی‌داد.

چه آرزوها و علایقی داشت؟

غلامرضا ۲۸ سال عمر کرد. ۱۴ سالگی وارد کانون اصلاح شد و در ۲۸ سالگی به این مراحل کشیده و در نهایت اعدام شد. در حقیقت او هم آرزوهایی داشت. همیشه دوست داشت یک فرد تاثیرگذار باشد، اما چون در این وادی افتاده بود، مجبور بود این مسیر را ادامه دهد. مادر ناخوانده‌ای که او را قبول کرده بود، نمی‌توانست خواسته‌های او را برآورده کند. او حتی به مدرسه نمی‌رفت، چون خجالت می‌کشید خود را عرضه کند و با بچه‌ها در یک کلاس باشد، علاقه‌مند بود درس بخواند و خودش را بالا بکشد. همیشه سعی می‌کرد با شخصیتی آرام و باوقار خود جلب توجه کند و از این جهت آرزوهایی داشت که بتواند زندگی خوبی داشته باشد.

بزرگ‌ترین حسرت زندگی‌اش چه بود؟

می‌گفت ای کاش به تهران و حاشیه شهر نمی‌آمدم و در همان روستا می‌ماندم. چون دوستانی که در ابتدا انتخاب کرده بود، ناسازگار بودند و بر اثر همنشینی با آنها سرقت از خودروها را آغاز کرده بود. او هم آرزوهایی داشت، اما با وجود چنین دوستانی نمی‌توانست به آرزوهایش برسد.

یعنی نیاز جنسی نداشت؟

داشت، اما چون دو شخصیتی بود، سعی می‌کرد خودش را خوب نشان دهد.

از جنایت‌هایی که کرد، پشیمان بود؟

نه پشیمان نبود و هرگز قتل‌ها را گردن نگرفت. چون یک شخصیت فرضی برای خودش ترسیم کرده بود که تمام تقصیرها و اشتباهات را گردن او می‌انداخت. به طور مثال می‌گفت ما در ماشین بودیم، دوستم آن کارها را می‌کرد و من می‌گفتم انجام نده. افراد دو قطبی این طور هستند که اگر کار خوبی انجام دهند، آن را به عهده می‌گیرند، اما انجام کارهای ناشایست را گردن نمی‌گیرند و تقصیر را متوجه دیگری می‌دانند. در نهایت سناریویی تنظیم می‌کنند که فکر می‌کنید واقعا شخصیت دیگری در کنارش بوده، در حالی که این طور نبوده است.

به همین دلیل شخصیت حمید را طراحی کرده بود؟

بله.

در خلال صحبت‌های تان گفتید او دنبال جلب توجه جامعه بود. وقتی شرح قتل‌هایش در روزنامه‌ها منتشر شد و ناگهان جمعیت بزرگی از ایران متوجه او و نامش شدند از شرایط ایجاد شده راضی بود؟

در روان‌شناسی بحثی به نام عقده‌های ادیپ وجود دارد. وقتی شخص به جایی می‌رسد، دوست دارد خودش را نشان دهد. معمولا افراد سعی می‌کنند خود را در جای خوب نشان دهند، اما در مواردی هم در نقطه‌ای بد مشهور می‌شوند که از این وضعیت هم راضی هستند، ایشان هم راضی بود که توانسته بود با این شیوه جلب توجه کند.

قبل از اعدام و سه روز آخر زندگی کنار غلامرضا

است جنایتکار باشد. نبوغش هم در این جهت بود که سعی می‌کرد اعتماد فرد مقابل را در طول مسیر جلب کند و همین مساله باعث می‌شد تا زودتر به نتیجه برسد. در صورتی که اگر یک چهره ترسناک، خشن و عصبی داشت، شاید هیچ‌کس سوار نمی‌شد، یا اگر در طول مسیر آرام نبود و به آرامی صحبت نمی‌کرد، ممکن بود خانمی که به‌عنوان مسافر سوار خودرویش شده بود، جیغ بزند و فریاد بکشد. بنابراین سعی می‌کرد از آینه عقب و جلوی ماشین خانم را نگاه کند تا بتواند در او نفوذ کرده، مجذوب خودش کند و مرتکب آن اعمال شنیع شود.

پس از سوار کردن طعمه‌های خود، آیا

صحبت‌های خاصی مطرح می‌کرد؟

بله. دو نفر از مقتولان او دندانپزشک و پزشک بودند. هر ۹ خانم با شخصیت بودند. او درواقع سعی می‌کرد با نگاه کردن از درون آینه به خانم‌ها، آنها را جذب خود کند. با آنان ارتباط چشمی برقرار می‌کرد و به وسایل زینتی آنان اگر گردنبند یا ساعت زیبایی داشتند، خیره می‌شد و از وسایل‌شان تعریف می‌کرد. درواقع با این شیوه سعی می‌کرد آنها را زیر نظر داشته باشد و از در دوستی با خانم‌ها وارد می‌شد.

و بعد بحث به مسائل جنسی کشیده می‌شد.

همین طور است و کم‌کم وارد این وادی می‌شد. درواقع خانم‌ها تصور نمی‌کردند که این شخص بتواند چنین حرکاتی انجام دهد. او شگرد خاصی داشت و نمی‌دانم از کجا آموزش دیده بود که چطور بتواند در خانم‌ها نفوذ کند که جذب‌شان شود. وقتی از او پرسیدم شما که دوست دختر داشتید، چرا به این خانم‌ها تعرض کردید، در حالی که نیاز نداشتید، جواب می‌داد من به رابطه جنسی نیاز نداشتم، من نبودم که این کارها را انجام می‌دادم، همه این کارها زیر سر حمید بود.

